

هاشمی بر او نماز کرد و در گورستان قریش به گور شد.

و هم در این سال، ابوالفضل، عبدالواحد بن فضل در گذشت به روز شنبه هفت روز مانده از ذی حجه.

.....

آنگاه سال سیصد و یکم در آمد.

سخن از رخدادهایی که به سال  
سیصد و یکم بود از اخبار بنی عباس

در این سال علی بن عیسی جراحی، هنگام بازگشت از مکه، به بغداد رسید، و این به روز دوشنبه بوده روز رفته از محرم، که بی تأخیر او را به خانه مقتدر بردند که وزارت به او سپرده شد و خلعت و شمشیر گرفت. محمد بن عبدالله و دو پسرش عبدالله و عبدالواحد را گرفتند و بداشتند. چنان بود که آنروز برنشته بودند و به خانه خلافت رفته بودند که وعده شان داده بودند که خلعتشان دهند و علی بن عیسی را به آنها تسلیم کنند، اما آنها را به علی تسلیم کردند و کار به خلاف آن شد که گمان داشته بودند.

علی بن عیسی، برای محمد بن عبدالله به مجلس نشست و با وی مناظره کرد و بدو گفت: «ملک را ویران کردی و اموال را به هدر دادی و کارها را به سفارش دادی و بر ولایتدارها به رشوه ساخت و پاخت کردی و سالانه بیش از هزار هزار دینار بر مخرج سلطان افزودی.»

گفت: «جز آنچه صواب می دیدم، نکردم.»

محمد بن عبدالله به گفته کسی که با وی مانوس بوده بود، به دست ابوالهیشم ابن ثوابه رشوه می گرفت و به تعهد همه کسانی که به رشوه با آنها ساخت و پاخت می کرد، عمل نمی کرد و چندان که درباره وی اشعار بسیار گفتند که از جمله این است:

«وزبری که از حماقت رهایی ندارد

«که می گمارد و پس از ساعتی معزول می کند.

«وقتی اهل رشوه به نزد وی شوند

«هر که بضاعتش بیشتر باشد

«به نزد وی مقربتر است.

«و این کار از او نامنتظر نیست

«که پیر، از فحطی جان برده است.»

چنانکه مطلعان و دوستان محمد بن عبدالله گفته اند، وی از آن پیش که کارش دیگر شود مردی زبرک و خردمند بود، پسرش عبدالله نیز دبیری بلیغ و نیکو سخن و شیرین کلام و خوش خط بود و بخشنده که عطیه های سنگین می داد و کمکهای معتبری کرد. در مدت اشتغال از مال خویش نود هزار دینار به عبدالله بن حمدون بخشید، بجز بخششها که به غیر او کرد و به بسیار کس از امیدواران خویش داد.

در این سال، از محمد بن یوسف قاضی رضایت آوردند و قضای سمت شرقی و عسکر مهدی را به او سپردند، جبهه ای و عبایی با یک عمامه سیاه خلعت گرفت، از خانه خلیفه برنشست و سوی مسجد رصافه رفت و دو رکعت نماز کرد، آنگاه فرمان گماشته شدنش بر او خوانده شد.

در همین سال، خبر آمد که ابوالهیجاء، عبدالله بن حمدان، در موصل پناخته، گروهی از کردان نیز باویند، کردان دایان ابوالهیجاء، بودند که مادرش کرد بود. سپاهیان به یاری مردم موصل رفتند و میانشان کشتاری بزرگ شد. ابوالهیجاء سوی کردان رفت و بر آنها سالاری کرد، برون از اطاعت سلطان.

و هم در این سال، مردم بصره از عامل خویش، محمد بن اسحاق کنداجیقی، تظلم آوردند و از وی به علی بن عیسی وزیر شکوه کردند که وی را از آنها معزول

کرد، از پی مشورت با مقتدر، که نمی خواست خودسرانه کاری کرده باشد. نجیح طو لونی را بر بصره گماشت، پس از آن محمد بن اسحاق کنداجیقی را به دینور گماشت و سلیمان بن مخلدر را به دیوان خانه خلافت گماشت و دبیری غریب، دایی مقتدر. و نیز علی بن عیسی، ابراهیم برادر خویش را به دیوان سپاه گماشت و سعید بن عثمان و حسین بن علی را جانشین وی کرد.

در ماه ربیع الآخر این سال، مونس خادم، به مدینه السلام در آمد، ابوالهیجاء نیز با وی بود که وی را امان داده بود به مونس و ابوالهیجاء خلعت داده شد. نصر قشوری بملاوه حاجبی که به عهده داشته بود به ولایتداری شوش و جندی شاپور و منادز کبری و منادز صغری گماشته شد و یمن هلالی خادم را بر همه اینجاها جانشین کرد.

در همین سال، ترکان در خراسان بر مسلمانان هجوم آوردند و نزدیک بیست هزار کس از آنها را اسیر کردند، بجز اموالی که بردند و کمائی که کشتند. احمد بن اسماعیل که ولایتدار خراسان بود با سپاهی انبوه سوی آنها رفت و تعقیبشان کرد و مردم بسیار از ایشان بکشت و بعضی اسیران را نجات داد و مردی سالخورده را به نام حمادی بنزد سلطان فرستاد که از کار وی درباره ترکان ستایش کند و نگهبانی مدینه السلام و ولایت فارس و کرمان را بخواهد که تنها کرمان پذیرفته شد و فرمان آن برای وی نوشته شد.

در جمادی الآخر همین سال، محمد بن عبیدالله که وزیر بوده بود با پسرش عبدالله آزاد شدند و دستور یافتند در خانه های خویش بمانند.

در همین سال، قاسم بن حر خلعت گرفت. ولایتدار سیراف، عالی بن خالد کرد نیز خلعت گرفت و ولایتدار حلوان شد.

در همین سال، ابوالعباس محمد بن مقتدر از قصر معروف به حسنی بر نشست. پیش روی وی پرچمی بود که پدرش مقتدر برای وی بسته بود به ولایتداری مغرب.

همه سرداران با وی بودند و غلامان اطافی و جمع خادمان به دور وی بودند. علی ابن عیسی طرف راست وی بود و عونس خادم طرف چپش بود و نصر حاجب پیش رویش. از خیابان بزرگ برفت و از راه آب باز گشت. مردم نیز با وی بودند. در چهار گوش حشری یکی پیش آمد و در مه‌های ساده بر او نثار کرد و گفت: «به حق امیر مؤمنان اجازه بده اسب رامشك آگین کنم.» ابوالعباس توقف کرد و مرد، چهره اسب را مشك اندود کردن آغاز کرد که بر مید، بدو گفتند: «چهره اسب را بگذار و بقیه پیکرت را اندود کن.» بنا کرد پال و دست و پاهای آن را مشك آگین می کرد. محمد بن مقتدر به اطرافیان خویش گفت: «این مرد را برای ماشناسایی کنید.»

در این سال، ابوبکر، محمد بن علی مازنی، بروایت مصر و نظارت ولایتهای شام و تدبیر سپاهها گماشته شد و خلعت گرفت و این به روز پنجشنبه بود، نیمه ماه رمضان. در همین روز، قاسم بن سیما نیز خلعت گرفت و بر اسکندریه و ولایت برقه گماشته شد.

در همین سال، در جمادی الاخر، خبر آمد که علی بن احمد راسبی در گذشته. وی ولایتدار جندی شاپور و شوش و مازنی بود تا آخر حدود آن و هر ساله هزار هزار دینار و چهارصد هزار دینار از آن وصول می کرد. هیچکس از یاران سلطان با وی نبود که در این کارها با وی شرکت کند و عهده دار جنگ و خراج و املاک و عس و دیگر کارهای ولایت خویش بود. چنانکه خبر آمده بود هزار هزار دینار طلا به جای نهاده بود و معادل یکصد هزار دینار ظرف طلا و نقره و یک هزار اسب و استرو و شتر و بیشتر از هزار جامه حریر نفیس طافی. بسجز اینهمه املاک وسیع داشت و در آمد بسیار، هشتاد کارگاه داشت که در آن برای وی جامه‌های حریر و غیر حریر می بافتند.

وقتی خبر درگذشت راسبی رسید، مقتدر عبدالواحد بن فضل را با گروهی از سواران و پیادگان برای حفاظت مال وی فرستاد تا کسی را نفرستد که در آن بنگرد، آنگاه مونس خادم را فرستاد که در آن بنگرد، گویند که از وی مالی گزاف به مونس رسید. ابراهیم بن عبدالله مسمعی خلعت گرفت و کار نظر در خانه‌های راسبی را عهده کرد.

مونس خادم، به روز شنبه هشت روز مانده از ماه رمضان درگذشت؛ هیچکس از سران از جنازه وی باز نماند. محمد بن یوسف قاضی بر او نماز کرد و در ناحیه رصافه به گور شد. مونس بنزد سلطان منزلت والاداشت و چون بمرد پسرش حسن به کار نظارت سپاهها که به عهده وی بوده بود گماشته شد که بنشست و نظر کرد و عقوبت کرد و آزادی داد. دیگر کارهای مونس بر گروهی از سرداران که پیوسته بدو بودند بخش شد و یاران وی به ملازمت ابوالعباس پسر مقتدر گماشته شدند. حسن بن مونس را به عهده داری عقام پدر خلعت ندادند و بدانست که کارش دوام نمی‌یابد و پس از دو ماه معزول شد. محمد بن عبیدالله طاهری که نایب مونس بر سمت شرقی بوده بود معزول شد و بدر شرابی به جای وی گماشته شد. خزری پسر موسی، نایب مونس بر سمت غربی، نیز معزول شد و اسحاق اشروسنی به جایش گماشته شد. شفیع لؤلؤی به کار برید گماشته شد و شفیع اکبر نام گرفت.

در ماه شعبان، خبر آمد که احمد بن اسماعیل فرمانروای خراسان را غلامانش کشته‌اند، بریسترش به غافلگیری. و چنان شده بود که بعضی از آنها را هراسان کرده بود که بر کشتن وی همسخن شده بودند، پس از آن دیگر غلامانش فراهم شدند و کار را مضبوط داشتند و با پسرش نصر بن احمد بیعت کردند. نامه نصر به مقتدر رسید که خواسته بود فرمان برای وی تجدید شود، نامه‌های عموها و پسرعموهای وی رسید که هر کدامشان یکی از نواحی خراسان را می‌خواستند، اما خلیفه تنها پسر احمد را ولایتدار کرد و کار بدو ختم شد.

صولی گوید: در این سال پیش روی محمد بن عبدالله وزیر شاهد مناظره‌ای بودم که میان ابن جصاص و ابراهیم بن احمد ماذرایی بود. ابراهیم بن احمد ماذرایی ضمن سخن خویش به ابن جصاص گفت: «صدهزار دینار از مالم صدقه باشد، اگر در آنچه گفتمی به باطل نرفته باشی و دروغ نگفته باشی.»

ابن جصاص بدو گفت: «یک پیمانۀ دینار از مالم صدقه باشد، اگر من راست نگفته باشم و تو باطل نگفته باشی.»

ابن ماذرایی بدو گفت: «از جهالت تو است که نمی‌دانی یکصد هزار دینار بیش از یک پیمانۀ دینار است؛ و مردم از سخن آنها شگفتی کردند.»

صولی گوید: به نزد ابوبکر بن حامد شدم و خبر را با وی بگفتم گفت: «این را به آزمایش معلوم کنیم.» پیمانۀ کوچکی خواست و آنرا از دینار پر کرد. سپس وزن کرد که در آن چهار هزار دینار بود، و چون نگریستم در پیمانۀ بزرگ نود و شش هزار دینار بود، چنانکه ماذرایی گفته بود.

در این سال ابوبکر، جعفر بن محمد محدث، معروف به فاریابی، در گذشت چهار روز مانده از محرم، پسرش بر او نماز کرد و در گورستان شونیزیان به گور شد.

در همین سال، عبدالله بن محمد ناجیه محدث در گذشت. مولدش به سال دویست و دهم بوده بود.

در همین سال، حسن بن حسن رجایی بمرد، وی عهده‌دار کسار خراج و املاک حلب بود. مرگش ناگهانی بود. تابوتش را به مدینه‌السلام آوردند؛ که به روز شنبه، پنج روز مانده از ماه ربیع‌الاول رسید.

در همین سال، محمد بن عبدالله شواربی قاضی، معروف به احنف، در گذشت. وی بر قضای عسکر مهدی و سمت شرقی و نهر وانها و زابها و تل و قصر ابن-هیر و بصره و ولایت دجله و واسط و اهواز جانشین پدر خویش بود.

و در کنار وی در مقام باب‌المشام به گور شد، بروزیکشبه نه روز رفته از جمادی الاول. در آن وقت هشتاد و سه ساله بود.

در این سال، از پی کشته شدن احمد بن اسماعیل، خیر آمد که یکی طالبی وحسنی، معروف به اطروش، در طبرستان قیام کرده و بخویشتن می‌خواند.

در آخر همین سال احمد بن عبدالصمد هاشمی در گذشت. وی نقیب‌بنی-هاشمیان عباسی و طالبی بود و آنچه را وی عهده‌دار بود به برادر ام موسی سپردند که هاشمیان از این بنا میدند و خواستند آنچه را این عبدالصمد به عهده داشته بود به پسرش محمد دهند که پذیرفته شد. احمد بن عبدالصمد به روزمرگ هشتاد و دو سال داشت.

.....

آنگاه سال سیصد و دوم در آمد.

سخن از رخدادهایی که به سال

سیصد و دوم بود از اخبار بنی عباس

در این سال شفیع خادم، معروف به مقتدری، با گروهی از سپاهیان و سواران و پیادگان بر نشست و سوی خانه حسین بن احمد معروف به ابن جصاص رفت، بدر شرابی سالار نگهبانان نیز بدو پیوست، شفیع کس به درها گماشت و هر چه را در خانه ابن جصاص بود از مال و جواهر و فرش و اثاث و برده و اسب بر گرفت. در همان وقت صندوقهای مهرزده بردند که می‌گفتند در آن جواهر است و ظرفهای طلا. در خانه ابن جصاص یک فرش سلطانی یافتند که ارزش آن معلوم نبود، و هم در خانه وی از جامه‌های گرانبه‌تر مصر پانصد صندوق بدست آمد. خانه ابن جصاص را بکنند و در بستان آن مالهای گزاف از آن وی یافتند که در کوزه‌های سبز مدفون شده بود و مقمعه‌ها که سر آن را با سرب اندوده بودند و به همان صورت که بود به خانه مقتدر بردند. ابن جصاص را گرفتند و بند پنجاه رطلی آهنین بر او نهادند

با يك غل. مردم از سرگذشت وی سخن کردند، از پی این همه یکصد هزار دینار از او گرفتند و رهاپیش کردند که به خانه خویش رفت.

ابو الحسن بن عبدالحمید، دبیر بانو، گوید: به گفته درست آنچه از مال ابن-جصاص جواهری گرفته شد، از طلا و نقره و ظرف و خانه و فرش و اسب و خدمه، بی حساب کردن بهای ملک و بهای بستان، معادل شش هزار دینار بود.

در این سال، در رجب، نامه محمد بن علی مازنی به قصر سلطان رسید که می گفت میان یاران سلطان و سپاه فرمانروای قیروان نبردی بود و از یاران شیعی هفت هزار کس کشته شد، همانند آن نیز اسیر گرفته شد و باقیمانده شان هزیمت شدند و سر خویش گرفتند و بیشترشان پیش از آنکه به برقه برسند بمردند. اما نامه بازرگانان رسید که شیعیان وارد برقه شده اند و در آن ناحیه حوادث بزرگ پدید آورده اند و غلبه از آنها بوده است.

صولی گوید: در این سال علی بن عیسی به رسیدگی مظالم نشست در هر روز سه شنبه، یک روز به نزد وی حضور داشتم، یکی را آوردند که می گفت پیغمبر است. با وی مناظره کرد، گفت: «من احمد پیغمبرم و نشانه ام این است که انگشتر نبوت بر پشت من است.» پشت وی را برهنه کردند، برجستگی خردی بر آن بود. گفت: «این برجستگی حماقت است، انگشتر نبوت نیست.» آنگاه بگفت تاجهره او را بزنند و به بندش کنند و وی را در مطبق بدارند.

در ماه رمضان این سال، یکی از سرداران فرمانروای قیروان به در شامیه رسید به نام ابو جده که دو بست کس از یاران خویش را همراه داشت که آهنگ خلیفه داشتند. سردار را به خانه سلطان بردند و خلعت دادند و وی و یارانش را سوی بصره فرستادند که با محمد بن اسحاق کنداجیقی باشند.

در همین سال، مقتدر، صفاری معروف به قتال را از زندان خویش رها کرد و خلعت بدو داد و خانه ای تیول او کرد که در آنجا منزل گیرد. برای وی مقرری معین



کرد و بگفت تا در روزهای موکب با دوستان در خانه خلافت حضور یابد. محمد بن لیث کرد را نیز رها کرد و خلعت بدو داد، وی از جمله کسانی بود که با لیث واردشان کرده بودند و بر شتر گردانیده بودند.

در همین سال، یکی خوشبوش و خوشبوی به در غریب، دایی مقتدر آمد، جبه و پاپوش قرمز داشت و شمشیر نو با حمایل، بر اسبی بود، غلامی نیز به همراه داشت. اجازه ورود خواست. دربان مانع وی شد که دربان را ملامت کرد و با وی ختونت کرد و وارد شد، آنگاه پهلوی دایی نشست و وی را سلام گفت بی عنوان امارت.

غریب که کار وی را زشت دید. بدو گفت: «خدایت عزیز بدارد چه می گویی؟»

گفت: «من یکی از فرزندان علی بن ایطالم، و به نزد من اندرزی برای خلیفه هست که نمی توانم جز با وی بگویم و چنان مهم است که اگر وصول من بدو تأخیر شود کاری بزرگ رخ می دهد.»

دایی به نزد مقتدر در آمد و به نزد بانو، و کار وی را با آنها بگفت که از پی علی بن عیسی وزیر فرستادند. دایی، مرد را احضار کرد، وزیر و ناصر حاجب و دایی کوشیدند که اندرز را با آنها بگویند که چیست، اما خودداری کرد، عاقبت او را به نزد خلیفه بردند، شمشیرش را گرفتند و او را نزدیک خلیفه کردند و غلامان و خادمان دور شدند، چیزی به مقتدر گفت که کس از آن واقف نشد. سپس دستورش داد به خانه ای رود که برای وی مهیا شده بود، خلعتی بدو داد که به تن کند و خادمی بر او گذاشت که خدمتش کنند. آنگاه مقتدر بگفت تا ابن طومار نقیب طالبیان و پیران خاندان ابوطالب را حاضر کنند که از او بشنوند و کارش را بدانند، به نزد وی در آمدند بر پک پالان طبری بلند نشسته بود و برای هیچکس از آنها سر نخاست. ابن طومار از نسب وی پرسید. گفت که وی

محمد بن حسن بن علی بن موسی بن جعفر رضا است و از باده آمده.

ابن طومار بدو گفت: «حسن دنباله نداشت.» و چنان بود که گروهی می گفتند: «دنباله داشت.» و گروهی می گفتند: «دنباله نداشت.» و کسان در کار وی متحیر ماندند. عاقبت ابن طومار گفت: «این می گویند که از باده آمده، اما شمشیر وی نو ساخته است، شمشیر را به دار الطاق بفرستید و درباره سازنده و تیغ آن پرس و جو کنید.»

شمشیر را به نزد شمشیرسازان باب الطاق فرستادند که آنرا شناختند و یکی را احضار کردند که آنرا به پرداختگری که آنجا بود فروخته بود. بدو گفتند: «این شمشیر را به کی فروختی؟»

گفت: «به یکی که نام ابن ضبعی دارد و پدرش از یاران ابن فرات بود و کار مظالم حلب را از جانب وی عهده کرد.» ضبعی پیر را احضار کردند و وی را با این مدعی نسب طالبیان فراهم آوردند که اقرار کرد که فرزند اوست. مدعی مضطرب شد و در سخن فروماند. پیر پیش روی وزیر بگریست چندان که بر او رقت آورد و بدو وعده داد که از عقوبت آن مرد بخشش بخواهد که یا بداشته شود یا تبعید.

اما بنی هاشمیان بنا بیدند و گفتند: «باید این را میان مردم انگشت نما کرد و عقوبت سخت کرد.» پس از آن مدعی را بداشتند و پس از مدتی بر شتری نشانند و به روز تروبه و روز عرفه بر دو سمت بغداد انگشت نما کردند، سپس او را در سمت غربی در زندان مصریان بداشتند.

در این سال کار خراسان آشفته شد که احمد بن اسماعیل کشته شده بود و پسرش نصر به تبرد عمویش اشتغال داشت و میان وی و عمویش اختلافها رفت. احمد بن علی، معروف به صلوك، که در ایام زندگسی احمد بن اسماعیل از جانب وی ولایتداری بوده بود به مقتدرنوشته و فرستاده ای سوی وی گسیل داشت و کاری و

قزوین و گرگان و طبرستان و نوابع این ولایتها را خواستار شد و مالی گزاف در قبال آن تعهد کرد. نصر حاجب بدو توجه کرد، چندانکه نامه‌ها سوی وی فرستاد به ولایتداری. مقتدر از مالی که تعهد شده بود صد هزار درم به نصر جایزه داد و دستور داد در هر ماه از ماههای هلالی خوانی برای وی بپا دارند به پنج هزار درم و از املاک سلطان در ری تیولها بدو داد که هر سال صد هزار درم درآمد داشت. در این سال، مقتدر به آهنگ میدان بر نشست، علی بن عیسی وزیر بر نشست که بدو ملحق شود، اسبش رم کرد و بیفتاد، افتادنی الم انگیز. خلیفه دستور داد همراهان مویز را بپا دارند و بر اسبش بنشانند که وی را برداشتنند و ببردند. درباره وی اشعاری گفته شد که از جمله این است:

«ای علی، سقوط تو از تیرگی دل است

«و زبونی عاجل و سستی کار.

«غمین نشدیم بلکه خوشدل شدیم

«که برای امیدهای ما فالی نکو بود.

«مال را در شرق و غرب به هدر دادی

«و امام را فراهم آوردن مال میسر نشد.»

راوی گوید: علی بن عیسی بخیل بود، از اینرو مردم او را دشمن داشتند. خبر آمد که فرمانروای افریقیه وارد اسکندریه شده و بر برقه و جز آن تسلط یافته، تکین خاصه ولایتدار مصر نوشت و کمالخواست و به سلطان استغاثه کرد و این به مقتدر و مردان وی گران آمد که از پیش، کاز عبیدالله شعیبی و ابو عبدالله را که به دعوت وی قیام کرده بود سبک می گرفته بودند که در باره نسب و مقام و باطن کار وی کنجکاوی کرده بودند.

محمد بن یحیی صولی به نقل از ابوالحسن، علی بن سراج مصری، که حافظ اخبار شیعیه بود گوید: این عبیدالله که به کار افریقیه قیام کرده بود عبیدالله بن عبدالله

این سالم بود از مردم عسکر مکرّم؛ پسر سندان باهلی، که سالار نگهبانان زیاد بوده بود و از وابستگان وی. سالم، جد عبیدالله؛ را مهدی به سبب زندقه گشته بود.

گوید: راوی دیگر بجز این سراج بهمن گفت که جد وی در بصره با طایفه بنی سہم باهله منزل داشت و دعوی داشت که جای امام قائم را می‌داند و دعوتگران در اطراف دازد که به سبب امام برای او مال فراهم می‌کنند. پس یکی را به ناحیه مغرب فرستاد به نام ابو عبیدالله صوفی محتسب که به مردم زاهدی نمود و نهانی آنها را به اطاعت امام دعوت کرد و قیروان را بر زیادة الله اغلب تباہ کرد. این عبیدالله مدتی در سمنه اقامت داشته بود آنگاه به مصر رفت که در آنجا وی رامی جستند، محمد بن سلیمان بدو دست یافت و مالی از او گرفت و رهایش کرد، پس از آن محتسب بر این اغلب بشورید و او را از قیروان برون راند. آنگاه عبیدالله به نزد وی رفت و محتسب به مردم گفت: «سوی این دعوت می‌کردم.» و چنان بود که عبیدالله در آغاز ورود به قیروان به نام ابن بصری شهره بود. وقتی عبیدالله به میگزاری و سماع پرداخت محتسب گفت: «برای این قیام نکرده‌ایم.» و به کار وی اعتراض کرد. عبیدالله یکی از مغربیان را بدنام این خنزیر نهانی سوی محتسب فرستاد که او را بکشت بر ولایت مسلط شد و طرابلس را محاصره کرد تا آنجا را گشود و مالهای بسیار گرفت، پس از آن بر بصره استیلا یافت و سپاه وی به آهنگ مصر بیامد. پسر عبیدالله به اسکندریه آمد و در آنجا خطبه‌های بسیار خواند که به جامانده و اگر به کفر آمیخته نبود شمه‌ای از آنرا نقل می‌کردم.

وقتی خیر آمد که فرمانروای قیروان به سمت مصر دست اندازی کرده مقتدر، مونس خادم را روانه کرد و سپاهیان با وی فرستاد. به عاملان ولایت‌های شام نوشت که سوی مصر شوند، به دو پسر کیبلغ و ذکاء، يك چشم و ابو قابرس خراسانی نوشت که برای نبرد عبیدالله به تکین پیوسته شوند. به ماه ربیع الاول سال سیصد و دوم مونس را خلعت داد که سوی مصر روان شد. علی بن عیسی وزیر دستور داد از مصر تا بغداد جماعت‌گان نهند که هر روز اخبار به او برسد. خبر آمد که سپاه عبیدالله که

با پسر وی و سردارش حباسه آمده بود هزیمت شده‌اند. علی بن عیسی مزده را به مقتدر رسانید که همان روز یکصد هزار درم صدقه داد و مالی کلان به علی بن عیسی جایزه داد که نپذیرفت. وقتی علی باز گشت، پسر ماشاء الله ملکسی از آن وی را به چهار هزار دینار فروخت که همه را به سپاسگزاری خدای عزوجل پراکنده کرد.

مونس خادم باسپاهیان، در ماه جمادی الاول، وارد مصر شد. در آن وقت بسیاری از مردم مغرب از اسکندریه و اطراف آن رفته بودند، پسر عبیدالله نیز به قیروان بازگشته بود. محمد بن علی ماذریبی از بدی وضع مصر و کثرت سپاهیان آنجا نوشت و مالها که برای سپاهیان بدان نیاز بود. مقتدر دو بیست کیسه درم بر دو بیست جمازه به همراه جابر بن اسلم سالار نگهبانان سمت شرقی بغداد برای وی فرستاد.

در ذی قعدة، از مصر خبر آمد که درباره مرگ عبیدالله شیعی خبیرهای مکرر به آنها رسیده و مونس به آهنگ بغداد بازگشت. مقتدر تکین را از مصر برداشت و او را بردمشق گماشت و ذکاء یک چشم را از حلب به مصر فرستاد.

در همین سال، ابو ابراهیم بن بشر، ابو بکر کریزی را از کارهای قصر ابن هبیرد و اطراف آن برداشت و به معرض مطالبه برد و تازیانه زد، چندان که جان داد و او را در تابوتی به مدینه السلام رسانیدند.

در همین سال، قاسم بن حسن که کنبه ابو محمد داشت در گذشت. وی حدیث می گفته بود و مردم از او روایت کرده بودند. در گذشت وی دو روز مانده از جمادی الاولی بود و هیچ قاضی و فقیه و عادللی از جنازه او باز نماند.

در همین سال، شش روز رفته از ذی حجه، بدعه کنیز عریب، وابسته مأمون در گذشت. ابو بکر پسر مهتدی یراونماز کرد. از وی مال بسیار بجا ماند با جواهر و املاک و کالا. مقتدر بالله دستور داد که همه را بگیرند، بدعه به وقت مرگ شخصت.

سال داشت و هیچ مردی بدودست نرده بود.

در این سال در راه مکه راه حاتم خراسانی و جمیع بسیاری را که با وی بودند، بریدند، یکی از حسینیان با بنی صالح بن مدرک طائی بر آنها تاختند و اموال را بگرفتند و حرمتها را روا داشتند و هر که به سلامت ماند از تشنگی جان داد. همه کاروانهای دیگر، بجز کاروان حاتم به سلامت ماند.

آنگاه سال سیصد و سوم درآمد.

سخن از رخدادها که به سال سیصد و سوم بود از اخبار بنی عباس

در این سال خبر آمد که یکی از طالبیان در ناحیه واسط بشوریده و گروهی از بدویان و روستائیشان بدویو بسته اند. بدویان سالاری داشتند به نام محرز پسر رباح. سبب آن بود که خبر یافته بودند که فرمانروای فارس و اهواز و بصره از مالی که به نزد وی فراهم شده بود، سیصد هزار دینار به حضرت سلطان فرستاده بود که در سه کشتی حمل می شده بود که در غارت کردن و گرفتن مال طمع بستند و در راه برای فرستادگان کمین نهادند. مردم کشتی ها خبر یافتند، یکی از کشتی ها گریخت و پیش رفت و دو کشتی دیگر به بصره باز گشت و شورشیان که بنچیزی دست نیافتند سوی عقر واسط رفتند و به مردم آنجا تاختند و مسجد آنها بسوختند و حرمتها را روا داشتند.

حامد بن عباس از کار آنها خبر یافت - وی عهده دار خراج و املاک کسکرو ولایت دجله و توابع بود - و محمد بن یوسف معروف به خزری را که از جانب وی کار کسکهای واسط را به عهده داشت فرستاد و غلامان خویش را با گروهی که به مزدوری گرفته بود بدویو بست، خبر را برای سلطان نوشت که لؤلؤ طولونی را به کمک وی فرستاد، اما لؤلؤ بدو نرسید تا وقتی که عذابی و محرز بن رباح و بیشتر

بدویانی که با آنها قیام کرده بودند کشته شدند و نزدیک به یکصد بدوی از آنها اسیر شد.

حامد، فتح را برای مقتدر نوشت و اسیران را فرستاد که در ماه جمادی الاول وارد مدینه السلام شدند، کسلاهای درازبسه سرداشتنند، برشتران سوار بودند که بنالیدند و بانگ بر آوردند و جمعی از آنها گفتند که بیگانهاند، مقتدر دستور داد آنها را به نزد حامد پس فرستند که بیگانه را آزاد کند و تبهکار را بکشد که همه را برپل واسط بکشت و بیاویخت.

در همین سال، در جمادی الاول، خبر آمد که رومیان فراهمی گرفته اند و بر ضد مسلمانان برون شده اند و بر گروهی از غذاکنان مردم طرسوس ظفر یافته اند. جمعی از آنها نیز بر گروهی بسیار از مردم مرعش و شمشاط ظفر یافته اند و نزدیک پنجاه هزار کس از مسلمانان را اسیر گرفته اند. کار در این باره بزرگ شد و عاقبت سلطان مال و مرد به آن مرز فرستاد که پس از آن نردهای بسیار به ضرر رومیان رخ داد.

در همین سال هارون پسر غریب، دایی مقتدر، در حال مستی در مدینه السلام جنایتی کرد، بریکی از خزانان به نام جوامرد، که شبانگاه به وی برخورد و سرش را با تبرزینی بکوفت و بی سببی او را بکشت، رفتای جوامرد بشویدند و هارون را می جستند که او را بکشند، وی را از آنها که صد کس بودند محفوظ داشتند، وقت و آمد کردند و خواستند که حق از وی گرفته شود اما در کارشان نظر نکردند. وقتی از این نومید شدند همگی شان برون شدند و سوی اردوگاه ابن ابی الساج رفتند که بر ضد سلطان جنیش کرده بود. مقتدر رشیق حرمی داماد نصر حاجب را به نزد ابن ابی الساج فرستاده بود که وی را از روشی که داشت بازدارد، اما ابن ابی الساج او را به نزد خویش بداشته بود و نگذاشته بود به مقتدر نامه نویسد. پس از آن وی را رها کرد و هدیه ها فرستاد و مالی، که مقتدر از او رضایت آورد.

در این سال کار حسین بن حمدان در نواحی موصل بالا گرفت و سلطان ابو مسلم، رایق کبیر، راسوی او فرستاد که از همه غلامان معتضدی که سال تر بود و الا-مقام تر، و عفت و دین و خرد داشت. وی برفت، سران سرداران و غلامان نیز با وی بودند، با حسین بن حمدان نبرد کرد، وی با پانزده هزار کس بود، رایق جمعی از سرداران ابن حمدان را بکشت از آن جمله حسن بن محمد ترك که بکه سواری دلیر و جنگ آور بود و ابو شیخ داماد پسر ابو مشعر ارمی.

حسین بن حمدان جمعی را به نزد رایق فرستاد و خواست که برای وی امان بگیرد، می خواست با این کار وی را از نبرد خویش بازدارد. آنگاه حسین راه بالا گرفت، کردان و بدویان نیز با وی بودند باده عماری که حرمت های وی در آن بودند. و چنان بود که مونس خادم از غزا باز آمده بود و به آمد رفته بود که سرداران و غلامان را از پی حسین فرستاد که بدورسیدند به وقتی که یاران و بنه های خویش را از رودی عبور داده بود و بخویشتن با پنجاه سوار ابستاده بود و آهنگ عبور داشت، عمارها نیز با وی بود، با آنها در آویخت که عاقبت اسیرش کردند و عیالش تسلیم شدند، پسرش ابوالصقر نیز اسیر شد. وقتی کردان این را بدیدند به اردو گاه ناخند و آنرا غارت کردند. پسر حمدان، حمزه و برادر زاده اش ابوالغطفریف گریختند، مالی همراه داشتند، عامل آمد این را دریافت. عامل سیما غلام نصر حاجب بود و مالی را که همراهشان بود بگرفت و آنها را بداشت، پس از آن گفته شد که ابوالغطفریف در محبس بمرد و سرش را بر گرفتند.

دستگیری حسین بن حمدان به روز پنجشنبه نیمه شعبان بود. پس از آن مونس به آهنگ بغداد حرکت کرد. حسین بن حمدان و برادرانش که همانند وی بودند با بیشتر کسانش همراه مونس بودند، حسین را برشتی نهادند، به حالت آویخته برداری که زیر آن کرسی ای بود، یکی دار رامی چرخانید و حسین از جای خویش به راست و چپ می گشت یک روپوش دبای گشاد بر او بود که مردی را که داز را



می گردانید پوشانیده بود که کس اورا نمی دید. ابوالصقر، پسر حسین که از مدینه السلام فرار کرده بود پیش روی وی برشته ری بود و قبای دیبایی به تن داشت. و چنان بود که ابوالصقر از نهادن کلاد دراز بر سر خویش اباورزیده بود اما حسین بدو گفته بود: «پسر کم آنرا به سر نه که قدرت به سر بیشتر این کسان که می بینیشان کلاه دراز نیاده.» و به قتال و گروهی از صفاریان اشاره کرده بود.

در باب الطاق قبه ها نصب کرده بودند. ابوالعباس: محمد پسر المقتدر بالله بر نشست، نصر حاجب پیش روی وی بود که نیم نیزه را همراه داشت، پشت سر وی مونس بود و علی بن عیسی و برادرش حسین از بی گروهی انبوه سیاه پوش، در جمع سپاه. وقتی حسین به بازار یحیی رسید یکی از هاشمیان بدو گفت: «ستایش خدای را که ترا مغلوب کرد.»

حسین بدو گفت: «به خدا صندوقهایم را از خلعت ها و پرچمها پر کردم و دشمنان این دولت را نابود کردم، بیم جانم مرا به این حال انداخت، آنچه به من رسیده از آنچه از فقدان یارانی چون من به سلطان می رسد کمتر است.» حسین را به خانه خلافت رسانیدند و او را پیش روی مقتدر جای دادند، پس از آن وی را به نذیر حرمی دادند که او را در یکی از اطاقهای خانه خلافت بداشت.

در این سال غلامان و پیادگان آشوب کردند و اضافه می خواستند، آنها را از ورود به نزد مونس یا یکی از سرداران بازداشتند، سوی خانه علی بن حسین وزیر رفتند و در آنرا بسوزانیدند و اسبان وی را در اصطبل سر بریدند و در نماز گناه اردو زدند، آنگاه میانشان در این باب رفت و آمد شد که وارد شدند و به خطای خویش معترف شدند. غلامان هفتصد کس بودند و پیادگان جمعی بسیار بودند، مونس به آنها وعده اضافه داد و چیزی اندک افزودد شد که راضی شدند.

در آخر ماه رمضان، پنج روز مانده از آن ماه، پنج اسیر از یاران حسین را

بیاوردند که از آن جمله حمزه پسرش بود و یکی به نام علی پسر ناجسی، پس از آن عبیدالله و ابراهیم پسران حمدان را گرفتند و در خانه غریب دایی بداشتند پس از آن رهاسان کردند.

در همین سال، در ماه صفر، ورقاء بن محمد شیبانی بر کمکهای کوفه و راه مکه گماشته شد و اسحاق بن عمران از کوفه معزول شد. فرمان وی بر راه مکه بود و شهر کوفه و چهار تا از بخشهای آن: بخش سلیحین و بخش فرات با دقلا و بخش بابل و خطرئیه و خرب و بخش سورا. بدو خلعت دادند و برایش پرچمی بسته شد.

در این سال علی بن عیسی یا احمد بن عباس برادر ام موسی خشونت کرد و بدو گفت: «مال سلطان را نابود کرده ای، هر ماه از ماههای هلالی هفت هزار دینار مقرر می‌بری،» و نامه‌ای به تفصیل آن نوشت. ام موسی همچنان با علی بن عیسی نرمی کرد تا دست از وی برداشت.

در همین سال علی بن عیسی بخویشتن در کار قرمطیان نگریست و از آنها بر حج گزاران و دیگران بیمناک شد، آنها را با مکاتبه و پیام و دعوت به اطاعت مشغول داشت و به آنها هدیه داد و خرید از سیراف را برای شان آزاد کرد، بدینسان دفعشان کرد و باز شان داشت اما مردم او را به خطا منسوب داشتند. پس از آن وقتی با قرمطیان سختی شد و دیدند که آنها چه کردند بدانستند که آنچه علی کرده بود همه صواب بود. بدین سبب، بر علی بن عیسی عیب گرفته بودند که وی قرمطی است. حسودانش وسیله یافتند که در این باب از او توضیح بخواهند اما مردم، خردمندتر و نیکو رفتارتر از آن بود که قرمطی شده باشد.

در این سال ابوالمهیثم پسر ثوابه اکبر در گذشت به کوفه و در زندان، از آن پس که اسحاق بن عمران، مالی گزار از او برای سلطان و برای خویشتن گرفته بود. گفته

شد که ابواسحاق برای کشتن ابوالهیثم تدبیر کرد مبادا آنچه را از وی برای خویشتن گرفته بود آشکار کند.

در این سال فضل بن یحیی بن فرخانشاه دیرانی نصرانی از مردم دیر قبا در - گذشت و سلطان همه املاک وی را بگرفت، صد و پنجاه هزار دینار از آن وی به نزدیکی بود که از او گرفته شد. شفیح مقتدری همراه چند غلام و خادم به قبا فرستاده شد که ترکه و املاک وی را شمار کردند.

در همین سال عادل، ادریس بن ادریس در گذشت، به قادیسیه در آن ایما که به زیارت مکه می رفت، کار وی در بازرگانی و منزلت به نزد سلطان بالا گرفته بود، هر ساله حج می کرد و مالی همراه می برد که آنرا بر محتاجان خرج می کرد.

محمد بن یحیی صولی گوید: روزی از وی شنیدم که می گفت: « هر سال - برای حج مخارجی لازم دارم، بجز آنچه در کار خیر خرج می کنم که پنجاه دینار است. »

در این سال ابوالاغر سلمی در گذشت، به ناگهانی، هفت روز گرفته از ذی حجه، هنگام نیمروز از آن پس که چاشت کرده بود بخفت، پس از آن وی را برای نماز بجنابیدند و او را مرده یافتند.

در این سال سالار حج فضل بن عبدالملک هاشمی بود. آنگاه سال سیصد و چهارم در آمد.

سخن از رخدادها که به سال سیصد و چهارم بود از اخبار بنی عباس

در محرم این سال نامه متصدی برید کرمان رسید که می گفت که خالد بن محمد شعرانی معروف به ابو یزید که علی بن علی وزیر وی را به خراج کرمان و سیستان گماشته

بود، مخالف سلطان شده و عنوان امارت گرفته و کسان را بر خویشان فراهم آورده و برای شان مالها تعهد کرده، تا باوی به نبرد بدر حمای فرمانروای فارس قیام کنند. برای سردارانی که با وی بودند مالی گزاف تعهد کرده و قسمتی از آنها به نقد داده که ده هزار سوار و پیاده بر او فراهم آمده‌اند. شعرانی مردی سست رای و کج-سلیقه بود.

مقتدر به بدر حمای نوشت که سپاهی سوی شعرانی فرستد و در کار او شتاب کند. بدریکی از سرداران خویش را به نام درک سوی شعرانی فرستاد و از سپاهیان خویش و مردان فارس، سپاهی انبوه بدو پیوست. بدر پیش از فرستادن سپاه به ابویزید شعرانی نوشت و او را به اطاعت ترغیب کرد و تعهد کرد که به سلامت ماند و منزلت وی بالا گیرد و از عواقب نافرمانی بپوشد. ابویزید بدو پاسخ داد که به خدا من از تو بیم ندارم که مصحف را گشودم و این گفته خدای عز و جل بر من نمودار شد که لا تخاف درکا ولا تخشی یعنی: «و از گرفتن (دشمنان) نه بیم کن و نه بتوس» بعلاوه در طالع من يك ستاره بیانی (؟) هست که می باید مرا به نسیب آرزو برساند.»

پس، بدر سپاه را سوی او فرستاد که محاصره شد تا وقتی که او را به اسیری

گرفتند.

شعری درباره شعرانی گفته شد که از جمله اینست:

« ای ابویزید بهتان گوی

« به ستاره بیانی مغرور مباش.

« بدان که سرانجام جهالت پیشه‌ای که

« هدایت را به سرکشی و بهتان فروخته باشد،

« کشته شدن است.

« از سلطان منزلت والا داشتی

« کی بود که ترا نسبت به سلطان

« مغرور کرد؟ »

پس از آن خیر آمد که این ابو یزید در راه مرده، سرش را به مدینه السلام - رسانیدند و بردیوار زندان نو نصب کردند.

در این سال یمن طولونی از امارت بصره معزول شد و حسن بن خلیل، بر آن گماشته شد، به دست شفیع مقتدری که امارت بصره از آن وی بود.

سخن از دستگیری علی بن عیسی وزیر

و وزارت علی بن فرات یرای بار دوم

در این سال به روز دوشنبه، هشت روز رفته از ذی حجه، علی بن عیسی وزیر را گرفتند و منزلهای برادران وی و منزلهای اطرافیان و کسانش غارت شد، وی را در خانه مقتدر برداشتند. در همین روز علی بن محمد فرات به وزارت رسید و هفت خلعت گرفت، واسی بدو داده شد بازین و لگام، پس در خانه خویش در مخرم پنشست که به نام خانه سلیمان بن وهب شهره بود و بیشتر املاک وی را که به هنگام خشم آوردن بر او گرفته شده بود، پس دادند و کسانی از پروردگانش و وابستگانش که به سبب وی نمانده بودند، آشکار شدند.

در باره وی گفته اند که صبحگاهی که ابن فرات به وزارت رسید و خلعت گرفت بهای شمع هر یک من یک قیراط طلا افزوده شد، از بس که شمع به کار می برد و به سبب وی به کار می رفت. و نیز بهای کاغذ افزوده شد از بس که کاغذ به کار می برد، و مردم این را از فضائل وی به شمار آوردند. روزی که خلعت گرفت روزی سخت گرم بود، ابن فضل به من گفت که در آنروز و آن شب در خانه وی چهل هزار رطل برف مصرف شد.

علی بن محمد بر نشست و به مسجد جامع رفت، موسی بن خلف یارش نیز با وی بود، هاشمیان بر او بانگ زدند که ما را رها کرده اند و درباره مقررهای خویش بنالیدند. ابن فرات به همراهان خویش دستور داد که با آنها درباره چیزی سخن نکنند هاشمیان در سخن زیاد دروی کردند که مقتدر این را نپسندید و دستور داد مرتبت دارانشان را از خانه خلافت بدارند، پیران هاشمی به نزد ابن فرات شدند و پوزش خواستند و بدو گفتند: این کار جاهلان ما بوده، وی با خلیفه درباره ایشان سخن کرد تا از آنها رضایت آورد جمعی از غلامان اطافی را به ابن فرات پیوست که با وی بر نشینند و هر کجا بود با وی باشند.

در این سال از خراسان نامه آمد که در آن آمده بود که در قندهار دربرجهای حصار آن، برجی یافته اند که پنجهزار سر در آن بوده، در سبدهای علفی، از جمله بیست و نه سر بوده که در گوش هر کدام رقعهای ای بوده، بسته شده با نخ ابریشم، به نام صاحب سر و نامها چنین بوده: شریح بن حسان، جناب بن زبیر، خلیل بن موسی تمیمی، حارث بن عبدالله، طلق بن معاذ سلمی، هاتم بن حسنه، هانی بن عروه، عمر بن علان، جریر بن عباد مدنی، جابر بن حبیب بن زبیر، فرقد بن زبیر سعدی، عبدالله بن سلیمان عماره، سلیمان بن عماره، مسالک بن طرخان پسر چمدار عقیل بن سهیل بن عمرو، عمرو بن حیان، سعید بن عتاب کندی، حبیب بن انس، هارون بن عروه، غیلان بن علاء، جبریل عباد، عبدالله بجلی، مظرف بن صبح داماد عثمان بن عفان رضی - الله عنه.

سرها را به حال خویش یافته بودند جز اینکه پوست آن خشکیده بود، موسی آن به حال خویش بود و تغییر نیافته بود و رقعها از سال هفتم هجرت بود.

در این سال یمن طولونی از نگهبانی بغداد معزول شد و نزار بن محمد ضبی بر آن گماشته شد.

در محرم این سال عبدالعزیز بن طاهر طاهری برادر محمد بن طاهر در گذشت. وی مردی بود پارسا و نیک رفتار و نکو کار، در گورستان قریش به گور شد و مطهر بن طاهر بر او نماز کرد.

در همین سال محدثی که عنوان عادل نیز داشت به نام ابونصر خراسانی درگذشت، به ماه جمادی الاولی.

و هم در این سال به ماه شعبان، ابوالحسن، احمد بن عباس وزیر، در گذشت، وی مردی ادب دوست بود و خویشان را نامزد وزارت کرده بود و کسان وی - اهل وزارت بودند.

و هم در این سال لؤلؤ غلام ابن طولون درگذشت.

و هم در این سال ابو سلیمان، داود بن عیسی، درگذشت، دو ماه پیش از آنکه برادرش علی بن عیسی گرفته شود و هیچکس از بزرگان از جنازه وی باز - نماند.

در این سال طرخان بن محمد بن اسحاق از دینور به آهنگ حج بیامد، در ماه رمضان. به روز دوشنبه یازده روز مانده از ماه شوال بر نشست و به نزد علی بن عیسی وزیر رفت، بیخبر بود و وزیر مرگ پدر را بدو تعزیت گفت که سخت بناید، سه روز بعد، به روز پنجشنبه، خلعت گرفت و برای وی بر کارهای پدرش پرچم بستند، به برادرش نوشت و او را نایب خویش کرد. درباره کارها که با پدرش بوده بود با وی گفتگو شد، کار را یا وی بردند به شصت هزار دینار که حمد دیرش از جانب وی فرستاد. تابوت محمد بن اسحاق را چهار روز مانده از شوال بیاوردند و در خانه وی در سمت غربی به خاک سپردند.

در این سال فضل بن عبدالملک هاشمی سالار حج بود.

آنگاه سال سیصد و پنجم در آمد.

سخن از رخدادها که به سال  
سیتمند و پنجم بود از اخبار بنی عباس

در این سال فرستادگان شاه روم وارد مدینه السلام شدند، دو سالار داشتند يك پسر و يك جوان که بیست و چهار کافر همراهشان بود، در خانه ای که از آن صاعد - بوده بود منزلشان دادند و جیره و خرج بسیارشان دادند. پس از چند روز آنها را به خانه خلیفه بردند در باب العامه. از خیابان بزرگ ببردندشان، از در محرم تا خانه خلافت برای آنها صف بسته بودند، به نزد باب العامه دو سالار را از اسبشان پیاده کردند و وارد خانه خلافت کردند اطاقها را به اقسام قرش زینت کرده بودند، آنها را در حدود یکصد ذراع از خلیفه دور نگهداشتند. در آنوقت علی بن محمد وزیر پیش روی وی ایستاده بود، ترجمان نیز ایستاده بود که با وزیر سخن می کرد، وزیر نیز با خلیفه سخن می کرد. از ازار طلا و نقره و جواهر و فرش چندان آماده شده بود که نظیر آن دیده نشده بود. آنها را بگردانیدند، سپس بر کنار دجله بردند. بر دو ساحل، قیلهها و زرافهها و درندهها و سوزپلنگها آماده بود، به آنها خلعت دادند، خلعتها عباهای دیبای مزین بطلا بود. دستور داده شد به هر يك از دو سالار بیست هزار درم بدهند که در کشتی حمل شد، با کسانیکه همراهشان آمده بودند. آنها را به سمت غربی بردند، بر دیگر کناره های دجله صفها بسته شده بود، آنها را از زیر پل عبور دادند و به خانه صاعد بردند و این به روز پنجشنبه بود، شش روز مانده از محرم.

در این سال ابراهیم بن احمد مازرای از مکه بیامد و ابن فرات وی را گرفت و با او خوشونت کرد و مالی از او مطالبه کرد که قسمتی را به نقد داد و بقیه را بر او تقسیط کرد.

در این سال ابن فرات به علی بن احمد بن بسطام عهده دار کارهای شام نوشت که سوی



مصر شود و حسین بن احمد، معروف به ابوزنبرور را بگیرد، با برادرش ابوبکر، محمد بن علی، دو برادر را به مطالبه بکشد و به اقرارشان و اذارد آنگاه بر جمازه ها که از بغداد بنزد وی فرستاده بود، به مدینهٔ المصالحان فرستد. مال گرفته شده را نیز به مدینهٔ السلام فرستد. و چنان بود که پیش از آن، دو برادر به ابن بسطام دست یافته بودند و با وی نیکویی کرده بودند، ابن بسطام به تلافی با آنها نرمی کرد و در کارشان نکویی کرد. یکی از اطرافیان سلطان در بغداد نیز به کارشان توجه کرد. به خلیفه گفته شد که وزیر برای کشتن آنها کس فرستاده و خادمی از معتمدان خدمهٔ خویش را بر جمازه‌ها از راه صحرا به دمشق فرستاد و از آنجا به مصر و به ابن بسطام دستور داد که بی حضور خادمی که به نزد وی فرستاده شده با دو برادر گفتگو نکند و با آنها خشونت نکند. ابن بسطام این را خوش داشت زیرا با آنها به نهایت بدی کرده بود و مالی گزاف از آنها گرفته بود که می گفتند برای خویشتن برداشته بود. کار گفتگو با ابن بسطام را برادرش ابوالطیب عهده کرد، این نیز به منظور نرمی با وی بود که با او دربارهٔ کارش سختی نکردند و او را به تکین فرمانروای مصر دادند که گفتگو با حضور وی انجام شود. ابوالطیب را در این کار به سستی منسوب داشتند و یکی از شاعران مصر در بارهٔ وی شعری گفت که آنرا یاد می کنیم که روش زشت شکنجه کردن قوم و اقرار گرفتن در آن آمده است:

« ای ابوالطیب که خداوند به وسیلهٔ وی

« عدالت را نمودار کرد

« ظفر از تو نمی آید.

« تأمل کردی و منتظر ماندی

« مگر از پس تأمل کردنت

« توقف و انتظاری هست!

« در کار خیانتگر بخیل بکوش